

مباحث بنیادی علوم انسانی «۳»

این شماره

گفتگو با استاد سید حسن سعادت مصطفوی

اشاره

همان‌گونه که در شماره‌های قبل اشاره شد، فصلنامه مصباح، با اعتقاد به اینکه یکی از مشکلات عمده اهل تحقیق و پژوهشگران و نیز یکی از موانع عمده توسعه همه جانبه مبین اسلامیان عدم تبیین مسائل اساسی علوم انسانی است، چندی است سلسله مصاحبه‌هایی رادر راستای تبیین مباحث و مسائل بنیادی و زیربنایی علوم انسانی و چگونگی ارتباط آن با دین و فلسفه آغاز و پیگیری نموده است؛ از آنجاکه این حرکت با استقبال و تأیید شما خوانندگان محترم روبرو شد، دست‌اندرکاران فصلنامه تصمیم به ادامه جدی‌تر آن گرفتند.

آنچه در پی این نوشته خواهید خواند، حاصل گفتگوی دو جانبه تنی چند از اعضای هیأت علمی پژوهشکده علوم انسانی دانشگاه امام حسین (ع) (گروه علوم اسلامی) با حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین استاد سید حسن سعادت مصطفوی ریاست محترم دانشکده الهیات دانشگاه امام صادق (ع) و مدرس فلسفه و کلام اسلامی در این دانشگاه و دیگر دانشگاه‌هاست. امید است با ارسال نظریات سازنده خود ما را در ادامه بهتر این مسیر یاری نمایید.

سؤال: استاد ضمن تشکر از اینکه دعوت ما را برای شرکت در این گفتگو پذیرفتید اولین سؤال این است که ما وقتی به علوم انسانی امروز نظر می‌کنیم، می‌بینیم پشت سر آن فلسفه‌هایی هست که در سده‌های اخیر پیدا شده و سیر تحول علوم انسانی با سیر تحول مکاتب فلسفی مقارن است. از طرف دیگر در فرهنگ اسلامی ما هم شاخه معقول و فلسفه، یکی از مباحث اساسی است. لطفاً مقایسه‌ای بین فلسفه اسلامی با فلسفه غرب بنمایید و همچنین بفرمایید که چطور فلسفه غرب توانسته است تأثیر خودش را در علوم انسانی بگذارد به گونه‌ای که اگر ما وارد علوم اجتماعی شویم، فلسفه آنها حاضر است، همچنین اگر وارد روان‌شناسی و علوم تربیتی شویم، فلسفه‌شان حضور مؤثر دارد. اما وقتی به فلسفه اسلامی نظر می‌کنیم با اینکه سابقه‌ای بسیار کهن دارد و دانشمندان زیادی هم در این زمینه تلاش کرده‌اند، حضور مشخص و تعیین‌کننده آن را به طور عینی در سایر علوم انسانی نمی‌توانیم ببینیم. لطفاً توضیح بفرمایید که چرا آنجا فلسفه حضور فعال دارد ولی در اینجا حضورش را کم‌رنگ می‌بینیم؟

پاسخ: بسم الله الرحمن الرحيم - البته عوامل مختلفی سبب شده، یکی از عوامل این است که اصلاً این علوم انسانی مختلفی که امروز جزء علوم شده است مانند علوم تربیتی و اجتماعی و مانند اینها، قبلاً به عنوان یک علم مستقل مطرح نبوده است و از زمانی که اینها به عنوان یک علم مطرح شده، فلسفه غرب تقریباً این نظریات را بحث کرده و همزمان با همین علوم تقریباً متولد شده، این است که قهراً اینها سعی کرده‌اند که این علوم را بر مبنای فلسفی خودشان استوار بکنند. اما در اسلام، سابقاً بخشی از مسائلی که امروزه جزء علوم انسانی به شمار می‌رود در حکمت عملی مطرح می‌شده است (حکمت را به دو قسم تقسیم می‌کنند. حکمت نظری و حکمت عملی) تمام امور اخلاقی، تدبیر منزل و حتی امور سیاسی جزء حکمت عملی است و در تعریفش هم می‌گویند حکمت عملی یک عده حقایقی است که وجودشان وابسته به انسان است یعنی در غیر انسان وجود ندارند؛ مثل اخلاقیات و سیاسیات و مانند اینها؛ یک قسمت دیگر هم که علوم شرعی است که در آنجا اصلاً فلسفه دخالتی ندارد (در فروع) و یک قسمت هم اصول دین است که جزء حکمت نظری است و حکمت نظری هم که می‌گویند عبارت است از "علم به حقایق اشیاء علی ما هی علیها"، یعنی همان‌گونه که هست. لذا در این بخشها فلسفه از قدیم حضور داشته است و حالا هم حضور دارد. در این علوم انسانی که الان ما مطرح می‌کنیم، به عنوان مثال در اخلاق، (اخلاق را به سه قسمت می‌کنند. خلقیات و تدبیر منزل و سیاست مدن)، فلسفه حضور

زیادی داشته و کتابهای زیادی هم فلاسفه در این قسمت نوشته‌اند مثل ابن مسکویه، اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی که آنها با یک اصلاحاتی ترجمه شده و کتابهای دیگری هم نوشته شده و فلاسفه و دانشمندان بزرگ اسلام در اینجا بحث کرده‌اند و حضور حسابی هم دارند. در اصول عقاید ما هم فلسفه حضور شامل داشته و دارد، اثبات خدا و صفاتش و پیام خلقت هست امور شرعی هم که اینها می‌گویند تعبد صرف است، در آنجا باز هم فلسفه به این معنا حضور داشته و دارد که نبوت را اثبات می‌کند، ضرورت دین را اثبات می‌کند، پس در آنچه که به تعبیر امروزی علوم انسانی محسوب می‌شود فلسفه در همان سابق حضور داشته است. اما در مباحثی مثل علوم تربیتی، روان‌شناسی و ... الان اگر می‌بینید فلسفه ما حضور ندارد کوتاهی از خود ماست، در سابق فلاسفه خود را متعهد می‌دانستند در هر چه از این گونه علوم که ربطی به فلسفه پیدا می‌کرد، اظهار نظر کنند. وارد هم بودند، کتاب هم می‌نوشتند، نقد می‌کردند. ما الان خودمان در این قسمت‌ها عقب‌نشینی کرده‌ایم. عقب‌نشینی ما هم به خاطر رعبی است که در دل ما ایجاد کرده‌اند. همانطور که امام رحمه‌الله علیه هم بارها فرمودند. خارجیا اصلاً ما را ترسانده‌اند. گفته‌اند که شما به هیچ جا نمی‌رسید شما همیشه باید در علوم، محتاج ما باشید. در اختراعات و در چیزهای تجربی ما را آنقدر ترسانده بودند که می‌گفتند شما اصلاً در این گونه علوم به حد بلوغ نرسیده‌اید و اینها را باید از خارجیا بگیرید و این حتی در امور عقلی ما هم سرایت کرده است؛ یعنی آنقدر فلسفه غرب را بزرگ کرده‌اند و این طرف را تضعیف کرده‌اند و در بین ما هم عده‌ای که یا خوب نخوانده‌اند و یا عده‌ای که اگر خوب هم خوانده‌اند حال حضور در این مراحل را نداشته‌اند این سبب شده است که در این قسمت‌ها فلسفه اسلامی نظری ندهد، فلسفه اسلامی نظری نداده است نه اینکه نمی‌تواند نظر بدهد. یک وقت می‌گوییم نظر نداده و ندارد چون که مایه ندارد، سرمایه ندارد، این نقص است؛ یعنی اگر واقعاً ما سرمایه نداشته باشیم، بله این نقص فلسفه ماست اما اینکه ما وارد بحث نشده‌ایم نه به جهت این است که سرمایه نداریم بلکه نتوانسته‌ایم این سرمایه خودمان را به کار اندازیم. ما نتوانستیم آنچه در کتابهای فلسفه اسلامی ما هست، درست عرضه کنیم، و آنچه از عقلیات است قاطع به آن برسیم و سرش هم این است که در سابق کسی که فیلسوف می‌شد، حسابی درس می‌خواند، حسابی دل می‌داد، با گرسنگی و سختی هم می‌ساخت، درس می‌خواند و مسائل را خوب حل‌اجی می‌کرد. امروز یک قسمتی که در

دانشگاه‌هاست، اغلب افراد به اندازه‌ای می‌خوانند که واحدهایی را بگذرانند و خلاصه لیسانس و فوق‌لیسانس و یا دکترا را زودتر بگیرند و دنبال کارشان بروند و کمتر کسانی پیدا می‌شوند که درد علم داشته باشند. متأسفانه در حوزه‌ها هم این مشکل کم‌کم دارد خودنمایی می‌کند، منتهی یک جهت دیگر دارد. او می‌خواهد بالا برود. به گفته شیخ به او فیلسوف بگویند، اما چقدر مبنایش را محکم کرده آن دیگر معلوم نیست. آن وقت اینطور برداشت می‌شود که ما سرمایه علمی نداریم. اگر بخواهیم فلسفه اسلامی را با متون اسلامی خودمان در شرع مقایسه کنیم، اینها هر دو از یک پستان شیر خورده‌اند و هر دو از مصدر وحی هستند. اگر ما نتوانسته‌ایم اسلام خودمان را به دنیا عرضه کنیم و طبیعتاً دنیا هم خیال می‌کند اسلام یک دین عقب افتاده و بیخودی است (مختصری در این انقلاب ما آن اوایل فهمیدند اسلام یک چیزی هست اما بعد هم آنقدر تبلیغات سوء کردند) دلیل بر این نیست که چیزی نداریم. ما واقعاً اگر می‌توانستیم درست قرآن را عرضه کنیم و می‌توانستیم از متن اخبار و روایاتمان حقایق تربیتی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی را بیرون بکشیم و عرضه کنیم، آنگاه روشن می‌شد که همه چیز را ما داریم و آنها چیزی ندارند و اگر هم دارند، دانسته و یا ندانسته از ما وام گرفته‌اند. همین مسأله در حکمت اسلامی هم هست. مبانی حکمت اسلامی خیلی محکم و استوار است. مسائل خیلی زیادی دارد که اگر این مسائل را ما می‌توانستیم درست عرضه کنیم و به آن می‌رسیدیم و یک جمعی اینها را خوب تجزیه و تحلیل می‌کردند و زواید را از آن حذف می‌کردند، کلیات را بر مصادیق خارجی منطبق می‌کردند، آن وقت روشن می‌شد که فلسفه اسلامی هم در همه علوم انسانی حضور دارد منتهی، آنها کار می‌کنند و ما کار نمی‌کنیم، سرش این است.

سؤال: آیا از نظر روش مشکلی نیست و با همین روش قدما می‌شود در علوم انسانی جدید وارد شد؟

پاسخ: از نظر ما که بارها در درسها هم گفته‌ایم روش در رسیدن به حقایق همان روش برهان است یعنی روشی که ما را به یقین می‌رساند مخصوصاً اگر توجه داشته باشید که در فلسفه اصلاً وقتی برهان می‌گویند آن را بر برهان لمی اطلاق می‌کنند، اصلاً برهان آنی را برهان نمی‌دانند. اصلاً یک فیلسوف چون برهان آنی را برهان نمی‌داند هیچوقت نمی‌گوید از روی سبزی و میوه درخت می‌توانیم واقعیت درخت را کشف کنیم و لذا می‌بینیم عبارتهای فارابی و عبارتهای شیخ و.... صریح بر این است که ما حقایق اشیا را نمی‌شناسیم. اینها بر یک مبنایی

حرف می‌زنند برای اینکه آنها می‌گویند این اثر فقط نشان می‌دهد که من یک مؤثری دارم، یک مبدئی دارم، اما مبدأ من چیست و چه خصوصیتی دارد، معلوم نیست، ولی برهان لمّی از ناحیه علت جلو می‌آید، شما وقتی علت را واقعاً شناختید آثار آن را هم صد در صد می‌شناسید. این است که علت هم وجود اثر را برای شما تأیید می‌کند و هم خصوصیت اثر را، چون اثر جلوه‌ای است از علت، شأنی است از شئون علت، لذا می‌گویند علت حد تام معلول است و معلول حد ناقص علت است؛ بنابراین چون اینها با این مبنا وارد فلسفه الهی می‌شوند می‌گویند باید از راه برهان استفاده کنیم. از راه علل جلو می‌رویم، اگر گاهی هم از راه آثار برویم باید مواظب باشیم تا حدی برویم که این آثار دلالت می‌کند نه حد بالاتر و اگر ما بتوانیم این رویه را همه جا ادامه دهیم هیچ وقت به اشتباه نمی‌افتیم، تمام اشتباهاتی که می‌بینید گاهی در بعضی مسائل فلسفی پیش آمده یا برای بعضی افراد پیش آمده یا از این جهت بوده که از ناحیه علل پیش نرفته‌اند یا اگر از ناحیه آثار پیش رفته‌اند زیادتر از آنچه مقتضای اثر بوده خواسته‌اند نتیجه بگیرند. لذا نتایجشان نتایج درستی در نیامده است و از این جهت این رویه به نظرم هیچ قابل تغییر نیست. رویه‌ای است صد در صد درست. اگر بخواهیم هر رویه دیگر را جایگزین این کنیم هیچ روشی جای این را نمی‌گیرد. این دیگر مسأله عقلی است. شما وقتی می‌خواهید به حقایق مسائل برسید اگر قانون علیّت را در عالم بپذیرید، سنخیت بین علت و معلول را قبول کنید چاره‌ای ندارید که روش پی بردن شما به اشیا یا از ناحیه علل یا از ناحیه آثار باشد، از ناحیه مقارنات هیچ وقت نمی‌شود رسید. اگر از ناحیه علت به طرف معلول بروید قطعاً یقین آور است؛ منتها تمام اشکال ما در اینجا است که ما مقدماتی را که معمولاً در بعضی از مسائل (این منحصر به فلسفه هم نیست در علوم دیگر هم همین است) به کار می‌بریم، مقدمات یا صغریات ما ناقص است، کبری را بر یک صغرای ناقص منطبق می‌کنیم عیب ما همین است. اگر بتوانیم آن مسائلی که می‌خواهیم استنتاج کنیم، مقدمات ما همه یقینی باشد روش ما روش درستی است و به واقعیت هم می‌رسیم، مثل اینکه سابق هم می‌رسیدند، لذا هر مسأله‌ای که از راه مقدمات یقینی به آن رسیده‌اند می‌بینید صد در صد درست است، هر مسأله‌ای که در این قسمت کوتاهی شده‌است خراب است. اتفاقاً همین روش را اسلام و دین هم معتبر دانسته، تعقل و یا مثلاً همین چیزی که در آیات قرآن و در روایات ما هست که آدم باید تفکر کند و یا از آثار یا علل پی به اشیا و حقایق ببرد؛ اینها در روایات و اخبار ما پر است، اصلاً

غیر از این (به نظر من) راهی نیست. شما هم بر فرض آمدید مسائل روش را تغییر دهید حالا روش را می‌خواهید چکارش کنید؟ یعنی روش را می‌خواهید از طریق غیر علت به معلول برسید، آن روش باطلی است. هر روشی که می‌خواهد باشد، از طریق معلول می‌خواهید زیادتز از آن اندازه که توقع بود استنتاج کنید؟ باز هم خطاست. حال اگر روش شما یک روش ریاضی باشد یا هر روشی باشد ناقص است برای اینکه یقین آور نیست.

سؤال: در علوم طبیعی ما می‌بینیم که روش استفاده کردن از آثار را به کار می‌گیرند؛ در باره آثار مختلف کار می‌کنند، علتها را تخمین می‌زنند و به یک نتایجی هم می‌رسند که هم اکنون محصولات مختلفش را می‌بینیم، در این علوم تجربی حداقل ما می‌توانیم بگوییم که این روش موفق بوده است؛ یعنی روش تجربی با روشی که ما در فلسفه داریم کاملاً متفاوت است، چون علم تجربی نشان داده است که موفق بوده است؛ آیا معتقدید که در علوم انسانی هم باید با روش تجربی وارد شد یا اینکه علوم طبیعی و انسانی را کاملاً از یکدیگر جدا می‌دانید؟

پاسخ: همان گونه که شما گفتید باید ببینیم آنها به چه نتایجی رسیده‌اند و باید ببینیم که در حکمت الهی قصد ما چیست؟ ما در حکمت الهی باید علم به حقایق اشیا پیدا کنیم؛ علی ما هی علیها بقدر طاقة البشرية. این علم ما باید آنقدر دقیق باشد که انسان "صار عالماً عقلياً مضاهياً للعالم الحسی" اینچور مطابقت باید باشد. اگر بخواهیم این روش را داشته باشیم چاره‌ای نداریم جز اینکه از طریق علل بیابیم. شما وقتی علت اشیا را خوب شناختید که از آن علت العلل که ذات حق است به اندازه طاقت بشر شناختید، همانطور که حکما گفته‌اند، بسیط است و واحد است، صادر اول و همینطور بیاید جلو، می‌توانید حقایق اشیا را تا اندازه‌ای بفهمید، اما اینکه از راه آثار می‌روند که در علوم طبیعی رفته‌اند و شما می‌گویید موفق بوده‌اند، توفیقشان این بوده است که از لحاظ عملی به دردشان خورده است؛ این همان حرفی است که از دکارت نقل شده است که گفته است تجربه‌ها ارزش عملی دارند اما ارزش علمی ندارند و درست هم گفته است. ما بر اساس تجربه و آزمایش که کرده‌ایم فهمیده‌ایم که انسان با ساختمان خاص بدنش اگر از این گیاه بخورد یا از این خوراکی بخورد این خاصیت را در او دارد؛ آیا واقعاً خاصیت این گیاه این است یا در برخورد با بدن او این اثر را پیدا کرده است، چون خود خصوصیت من هم دخالت دارد. شاید اگر خصوصیت بدنی انسان نباشد و حیوان دیگری باشد اثر دیگری داشته باشد. آنقدر که انسان در علم طبیعی موفق بوده است نتیجه‌اش همین است. لذا می‌بینیم فلاسفه غرب هم خودشان اعتراف

می‌کنند که ما فقط نمودها را می‌شناسیم و واقعیت اشیا را نمی‌شناسیم و هیچ هم موفق نبوده‌ایم، در علوم طبیعی هیچ موفق نبوده‌ایم، علتها را هم که شما می‌گویید تخمین می‌زنند. تخمین که یقین نیست، فیلسوف به تخمین کاری ندارد. تخمین تقریبی است. بیان تقریبی به درد نمی‌خورد، مفید ظن است. ظن هم که «لا یغنی من الحق شیئاً» وقتی تخمین می‌زنند روی این حساب است که به نتیجه‌ای نرسیده‌اند. شما مثلاً همین بحث علیّت که اتفاقاً در درس هم یکبار داشتیم که سروصدا راه انداختند که هیوم گفته است این که دو پدیده دنبال هم هستند علیّت از آن به دست نمی‌آید که این یکی علت آن باشد. ممکن است تقارن در وجود باشد این حرف در بین فلاسفه مربوط به شیخ است؛ عیناً از شیخ است که در «شفا» صریحاً دارد؛ شیخ می‌گوید اصل علیّت را اگر ما نتوانیم از طریق یک برهان فلسفی ثابت کنیم دیگر نمی‌توانیم آن را به وسیله حس کشف کنیم زیرا حس غیر از موافات در وجود چیزی را به ما نمی‌فهماند؛ حس می‌گوید که دنبال آتش حرارت است، حس می‌گوید دنبال این آبی که من می‌خورم خنک می‌شوم، اما واقعاً بین این آب و خنکی، بین آتش و حرارت یک ربط وجودی است یا نه، معلوم نیست، آن وقت شما می‌گویید تجربه می‌کنیم، تازه می‌گویید تجربه هم که می‌کنی باز باید با استفاده از یک قانون فلسفی از این تجربه‌ات استفاده کنی که این شقوق کثیره‌ای که من تجربه کرده‌ام بیهوده نمی‌شود که انجام شود؛ از یک مبدئی بطور دائم اتفاق افتد بطور دائم ممکن نیست پس باید یک مبدأ طبیعی وجود داشته باشد یک علتی، لذا آنکه ما در فلسفه الهی به دنبالش هستیم، در طبیعات هم طبعیون به آن نرسیده‌اند، آنچه طبیعی‌ها به آن رسیده‌اند ما در فلسفه اصلاً به دنبال آن نیستیم، ما در فلسفه می‌خواهیم حقیقت شیء را کشف کنیم، دنبال این هستیم. این دردمان است، او فقط می‌خواهد ببیند این از نظر وجودی چه اثری دارد پس اینکه موفق بوده است، اگر غرض این باشد که ما یک علم می‌خواهیم که در زندگی موفق باشیم، چه حور زندگی کنیم خوب، بله اگر روی حساب باشد اصلاً دین و فلسفه هم می‌رود کنار مانند همان روشی که غرب خودش دارد، اما یک وقت می‌خواهیم بر مبنای درک حقایق آن طوری که هست زندگی کنیم. در این فرض، طبیعات و علوم تجربی به آن نرسیده‌اند. شاهدش هم اشتباهات زیادی است که در این علوم تجربی هر روز تکرار می‌شود، کشف می‌شود که آقا آن نظریه درست نبوده است، آن طرز فکر صحیح نبوده، پس آنکه می‌گوید فلسفه الهی نرسیده و فلسفه طبیعی رسیده، این به نظر من خلط مبحث و

مغالطه است. ببینیم آن دنبال چه بوده که نرسیده است و این دنبال چه می‌گشته که رسیده است، آن دنبال کشف حقایق بوده، به همان اندازه فی الجمله رسیده و باقیش را هم می‌گوید آقا من به این مقدار رسیده‌ام، من اصلاً دنبال آثار نبوده‌ام. این عالم طبیعی اصلاً دنبال آثار بوده و نمی‌خواسته کشف حقایق کند. این می‌خواسته بداند، عامل آتش چیست تا از آن استفاده کند و گرم شود یا از آب سرد استفاده کند. مثل همین اشکال در امور دینی هم می‌شود. در امور دینی و مذهبی هم می‌گویند، آقا اسلام و دین چه کار کرده است. علمای تجربی، علمای مادی به یک چیزهایی رسیده‌اند، این دین شما را به کجا رسانده است؟ می‌خواهیم ببینیم غرض از دین چه بوده است، آیا دین برای این آمده است که زندگی مادی را درست کند؟ اصلاً احتیاج به دین نبود و زندگی مادی را خود بشر درست می‌کند و نیاز هم نیست که خدا پیامبر بفرستد، لذا هیچ پیامبری هم نیامده که برای ما طرز غذا پختن و لباس دوختن و ساختمان ساختن و اینها را بیان کند. خود انسان به مرور زمان اینها را یاد گرفته است، پیامبر نیامده طب تعلیم بدهد، خود بشر آنقدر آزمایش کرد و آزمایش کرد تا به جایی رسیده، اگر مقصود این بود خوب اصلاً پیامبری نمی‌خواست چون بشر خودش هست. دین آمده تا ما را متوجه یک جهان ماوراء اینجا بکند و ما را برای آن جهان آماده کند.

سؤال: این در واقع محدود کردن دایره دین است ما خیلی وقتها این حرفها را می‌زنیم که آقا دین یک دایره مخصوص دارد و می‌خواهد به ما بشناساند که چگونه زندگی کنیم و بر حسب واقعیت عالم آخرت را مجسم بکنیم تا آخرت انسان را تأمین کند. علوم جدید هم می‌خواهند دنیای انسان را درست بکنند پس دین دایره اش محدود می‌شود به دایره امور فردی انسان و ارتباط انسان با خدا و آخرت و علوم طبیعی هم بالاخره دستشان باز است و تمام شئون دنیایی دست آنهاست، اگر آمدیم اینها را جدا کردیم یک مقدار دست دین را فکر می‌کنم بسته باشیم.

سؤال دیگر: مطلب دیگر این است که آنها اصلاً می‌گویند امکان اینکه ما به حقایق برسیم نیست، لذا چون امکانش نیست ما وقت خودمان را صرفش نمی‌کنیم می‌رویم در آن اموری که کاربرد داشته باشد کار می‌کنیم.

پاسخ: اما جواب آن فرمایش شما. اینجا من قصدم این نبود که بگویم دین محدود است، می‌گویند غرض اعلی و غایت حقیقی در دین ماورای اینجا است. دین می‌گوید که دنیا را از حیثی

که دنیا یک امر مستقلى است و همین است و بس، مورد توجه قرار ندهید. می‌گویید از این دنیا یک جور بهره‌برداری کنید که شما را برساند به آن غایت اعلی و مانع راهتان نشود؛ یعنی می‌گویید دنیا را هم استفاده کنید و دنیا را هم به دنبالش بروید و علمى هم که ضرر به دین ندارد، دین می‌گویید آن را کسب کن؛ به عنوان مثال در مورد علم پزشکی داریم: العلم علما، علم الابدان و علم الادیان.

حال، اگر چه آن علم الابدان را هم من یک جا و قتی معنی کردم و گفتم این علم الابدان فقط طب تنها را نمی‌گوید، علم الابدان کنایه از علمى است که مربوط به جهات بدنى انسان است، تمام علمى که مربوط به جهات بدنى است، چه علم طب باشد، چه این علوم اجتماعى باشد، چه این علوم کشاورزى باشد، اینها مربوط به جهات بدنى انسان است، می‌خواهد از آنها استفاده کند. علم بطور کلی یک قسمت علمى است که فقط مربوط به جهات بدنى است و یک قسمت دیگر علمى است که فقط مربوط به جهات روحى است. روى این حساب اسلام می‌گوید این دو تا، چون به هم پیوسته‌اند، طوری زندگى کن که از آن علوم هم که استفاده می‌کنی در راستای دین باشد که جهان دیگر از دست نرود، غرض اعلی آن است. اما بعضی از آقایانی که علوم مادی را بحث می‌کنند اصلاً به جهان دیگر معتقد نیستند لذا می‌گویند اینجا هر جور می‌خواهی خوش باش و استفاده کن، تمایز دین با این علوم این است، لذا در دین می‌گوید نعمتهای خدا را استفاده کن "قل من حرم زینة الله التى اخرج لعبادة" می‌گوید برو دنبال علم و چیز یاد بگیر، اگر دنیا را درست می‌کنی اساسی درست کن، اما سعی کن تمام اینها در مسیر و راستای تأمین زندگى آن جهان هم باشد اینها به هم پیوسته‌اند و جدای از یکدیگر نیستند. این علوم امروزی می‌آید و جدا می‌کند و می‌گوید هر چه هست همین است و غایتی ماورای این نیست. تفاوت این است که دین محدود می‌کند. دین اتفاقاً محدود نمی‌کند. محدودیت در اینهاست برای اینکه اینها زندگى را و دایرة علم را محدود کرده‌اند به یک جهات مادی جسمانی و اصلاً نخواسته‌اند فکر کنند که ماورای جهات جسمانی هم شاید یک وجود و هستی باشد، خوب این محدودیت است. دین محدودیت نمی‌آورد. فلسفه هم محدودیت نمی‌آورد. دین یک نظر وسیعی دارد و می‌گوید این جهان ماده و آخرت به هم پیوسته‌اند؛ این همه را باید در یک راستا حساب کنیم؛ مثل این می‌ماند که (در اخبار و روایات هم اتفاقاً هست) ما مثلاً زندگى بچه در شکم مادر را محدود به همانجا

بدانیم و بگویم بچه همانجا خوب بخورد، خوب همانجا رشد کند، در آن محیط تاریک و فقط همین است و جای دیگری خبری نیست، اما واقع این است بچه که در شکم مادر است باید یک جوری آنجا تغذیه شود، یک جوری قواعد حفظ الصحه اش رعایت شود که اگر به این جهان آمد، به زندگی دنیا صدمه نخورد. اما اگر مادر ناپرهیزیهای کرد برای آن بچه در شکم مادر خوب است اما بعد که به این دنیا می آید یک عوارضی به دنبال خودش می آورد. دنیا با آخرت همین نسبت را دارد. اسلام می گوید این دنیا شکم آخرت است. شما از اینجا باید یکجوری استفاده کنید، گونه ای بهره برداری کنید، منظم در علم، در عمل که وقتی به آنجا می رسید صدمه نخورید. اما فرمایش شما که می گوید: آنها می گویند که ما نمی توانیم برسیم ما همین جا حرف داریم، از کجا نمی توانیم برسیم؟ بلی از راه آثار نمی توانی بررسی ولی یک راه دیگر هم دارد، یک راه دیگر این است که از راه علل بیایی. از راه علل اگر بخواهید بیاید نباید از راه امور مادی و تجربی فقط بحث کنید. باید عقلی که خدا به شما داده، فکری که به شما داده بروی و از اصل حقایق آگاه شوی (آنطوری که حکما به کار بسته اند) حقیقت وجود و هستی مطلق را مورد توجه قرار دهید. بعد این حقیقت وجود را بحث کردند. این بحثها اصلاً قابل اشکال هم نیست. در عالم هستی است و برای هستی اگر کُنه آن را هم نفهمی، مقصود از هستی همان منشأ بودن اثر است. این هستی را وقتی ما بحث می کنیم و بگویم اصیل است و اعتباری نیست، بعد به دنبال آن بحث کنیم که این هستی مراتب دارد وقتی مرتبه ای ضعیف فرض شد، مرتبه اقوی هم فرض می شود، قهراً آن مرتبه قوی را هم به آن اندازه که من می توانم بفهمم برای من قابل درک است، این شانه از زیر بار مسئولیت علمی خالی کردن است که چون من نمی توانم آن را پیدا کنم بنابراین دنبالش هم نروم. از این مسیری که شما دارید نمی توانید پیدا کنید، نه اینکه مطلقاً نمی توانید پیدا کنید. یک وقت می گوید که راه مطلقاً بسته است. یک وقت می بینی این جاده ای که جناب عالی داری می روی به آنجا نمی رسد. حالا اگر این جاده به آن شهر نرسید بنده باید دیگر دنبال آن شهر و آبادی نگردم برای اینکه این جاده به آن نمی رسد. باید فکر کنم شاید جاده دیگری داشته باشد که از آن راه برسیم. برای اینکه نمی توانم منکر شوم که یک واقعیاتی ماورای این عالم مادی وجود دارد. خود همین عالم ماده را که شما داری می بینی و بررسی می کنید در خود این عالم ماده چیزهایی را کشف می کند که قبلاً نبوده است پس واقعیات منحصر به این نیست که الان

می بینید. واقعیات همین نیست که الان جلو چشم شماست. شاید در آینده بیشتر از این کشف شود، خلاصه همیشه این واقعیات بوده، نیروی جاذبه همیشه بوده، نیروی الکتریسته همیشه در عالم بوده است اما تا ۱۰۰ سال ۲۰۰ سال پیش بشر نمی دانست، حالا پیدایش کرد. پس واقعیاتی وجود دارد که ماورای حیات است. خوب وقتی واقعیاتی هست که این واقعیات را احتمال می دهید که وجود دارد می گوید که نمی رویم بهش برسیم. اگر راه منحصر باشد به این طریق، خوب بله نمی رسید، اما اگر راه از یک جای دیگر هم بود چی؟ ما می گوییم دو راه دیگر هست یک راه اینکه اگر شما بخواهید از راه علل برسید بیاید از آن اصل مبدأ وجود، همانظوری که حکما بحث کردند، و آنجا بین آیا قابل خدشه است، خدشه اش کن، بحثهای ما را بین اگر قابل خراب کردن است خرابش کنید. یک راه دیگر هم طریق وحی است که پیامبران برای ما گفته اند، از طریق وحی، خوب این دو راه را آقایان نمی خواهند در باره آن فکر کنند. اینها چون نمی خواهند فکر کنند. یک کسی می تواند بگوید که من نمی توانم به واقعیات برسیم که همه راهها را بررسی کرده باشد؛ مثلاً شما می گوید بنده اصلاً نمی توانم به مشهد بروم، امکان ندارد، تمام جاده ها و تمام راهها را رفته ام، بررسی کرده ام، همه راهها بسته است و نمی توانم بروم. حالا مثلاً این جاده تهران - مشهد بسته است، پس نمی توانی بروی، بیایی بگویی آقا نمی شود به مشهد رسید پس دیگر ما به مشهد نرویم. آقا راه دیگر که احتمال دارد به مشهد برسد خوب از آن راه دیگر برو. اینها مغالطه در استدلال می کنند. اینها می گویند ما به واقعیات نمی رسیم. بله حکمای ما هم گفته اند از راه آثار نمی رسیم. از راه آثار فقط می گویند چیزی هست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید و فقط هست، اما شما می خواهید از این نتیجه بگیرید که اصلاً به واقعیات نمی رسید، این قضیه جزئی شما امر کلی کبری را نتیجه نمی دهد. این جزئی نتیجه می دهد، این می گوید این طریقی که من دارم به واقعیت نمی رسد پس از این طریق نمی شود به واقعیت رسید، اما نمی توانی از این نتیجه بگیری که این طریقی که دارم به واقعیت نمی رسد. پس به واقعیت نمی شود رسید.

سؤال: نقطه اتکای آنها آن ۲۰۰۰ سال فلسفه ای است که در غرب حاکم بوده و نتیجتاً به جایی هم نرسیده یعنی از طرفی چون فلسفه ما را پیرو همان فلسفه اسکولاستیک غرب می دانند می گویند چون آنها به نتیجه ای نرسیده اند پس از اینجا به نتیجه ای نمی توان رسید. این یک مطلب و مطلب دوم اینکه مفهوم قضیه که

چگونه از علت می توان به معلول پی برد، ظاهراً هم در فلسفه ما بطور ابهام گذاشته شده هم در غرب؟ پاسخ: اما مسأله اول این است که ما اصلاً اعتقاد نداریم که فلسفه ما فلسفه سابق غرب است.

سؤال: آنها تصورشان اینگونه است؟

پاسخ: خوب تصور آنها تصور صحیحی نیست آنها خیلی چیزها تصور می کنند. ما الان خودمان باید ببینیم که چه می کنیم. این آقایانی که الان مخالف فلسفه ما در همین کشور هستند، همین تهمت را می زنند. می گویند شما دارید نیمخورده های ارسطو و اینها را می گوید. اما واقعیت این نیست. این فلسفه ای که الان ما داریم چه فلسفه مشاء و چه فلسفه اشراق و چه حکمت متعالیه، بخصوص چکیده یک سلسله تفکرات بشری است در طول چند هزار سال و بعد، با استفاده و تکیه به وحی شکل گرفته؛ یعنی ارسطو خودش هم اگر حال می آمد این مسائل فلسفی ما برایش تازگی داشت. ارسطو یک کلیاتی گفته بوده و پراکنده هم بوده است، بعداً جمع آوری کردند و گسترش و توسعه اش دادند. سر این تصور غلط این است که اینها از فلسفه ما بی خبرند. اصلاً فلسفه ما در غرب نرفته است، متأسفانه غربیها فقط از فیلسوفی که خبر دارند این رشد است. این رشد هم بی نهایت در باره ارسطو خاضع است و اصلاً حاضر نیست تخیل کند که مخالف ارسطوست. در یکی از عبارتهایش دارد که اگر خدا ارسطو را برای بشر نمی فرستاد آنگاه بشر چکار می کرد. خوب ببینید آدمی که اینگونه فکر می کند، این همه اش می خواهد حرفهای ارسطو را به کرسی بنشانند. از آنجا که آشنایی غرب با فلسفه اسلامی از طریق این رشد بوده است، این رشد در مقابلشان آنقدر بزرگ جلوه کرده، اما این رشد در میان فلاسفه ما شخصیت خیلی با عظمتی ندارد لذا ما در میان فلاسفه خودمان موقعیت فوق العاده ای برایش قائل نیستیم. این رشد یک حکیم بوده، این رشد را همتراز شیخ الرئیس که هیچ، همتراز حاج ملاهادی سبزواری هم نمی دانیم. یک جهت دیگر اینکه تبلیغاتی شده است که دست شیعه کوتاه بوده است، چون که فلسفه اسلامی بیشتر میراث ما شیعه است. غزالی - که غزالی را ما اصلاً فیلسوف نمی دانیم - غزالی یک متکلمی است که این متکلم یک ریاضتهای آن چنانی هم کشیده، بعد این متکلم که یک قدری مسائل فلسفی خوانده یک تناقضاتی بر فلاسفه گرفته است از دید خودش (تهافة الفلاسفه) بعد هم این غزالی چون سنی مذهب است و در سنی ها خیلی موقعیت داشته و سنیها هم در

حقیقت گستره مملکتشان بیشتر است و تماس آنها با خارجیها بیشتر است، این است که به غزالی یک چهره فوق العاده داده‌اند که متأسفانه ما هم دنبال آن حرفها را گرفته‌ایم.

دائم می‌خواهند برای غزالی سمینار بگذارند، غزالی چیزی نیست، معلم اخلاق است، او اصلاً فیلسوف نیست. آخوند ملاصدرا هم از او به عنوان یک فیلسوف تجلیل نمی‌کند، فیلسوف نیست. این است که از آن جهت آمده‌اند و گفته‌اند که خوب فلسفه کارساز نیست، کدام فلسفه؟ فلسفه‌ای که آقایان غربیها از آن خبر دارند بله آن فلسفه، فلسفه ابن‌رشد است و شما درست می‌گویید فلسفه‌ای که تحویل شما داده کارساز نیست. فلسفه‌ای که شما از طریق تهافت الفلاسفه غزالی نگاه کرده‌اید و خیال کرده‌اید که اصلاً همه زیر و بم فلسفه را به هم زده، بله آن فلسفه تمام شد. اما فلسفه ما این نیست، فلسفه ما دریای موج است مثل فلسفه مشاء، فلسفه اشراق و حکمت متعالیه که اینها اصلاً به غرب منتقل نشده است. بدبختی این است که ما هیچ وقت قدرت هم نداشته‌ایم که منتقل کنیم. امروز هم قدرت نداریم، امروز هم نه ما آن احاطه بر زبان آنها را داریم و نه افرادی را داریم که دنبال آن بروند که واقعاً این مسائل را منتقل کنند که اینها چه می‌گویند، اگر یک روزی منتقل شود آنها خودشان سر تسلیم فرو خواهند آورد و من یک خطری که احساس می‌کنم این است که اینها می‌خواهند آهسته آهسته این فلسفه را هم از ما بگیرند و بعد بروند خودشان در باره آن کار کنند و به عنوان سوغات دو مرتبه به ما برگردانند. فعلاً این را ما باید به هر گونه که شده با چنگ و دندان نگهداریم. مسأله دوم شما چه بود؟

سؤال: ابهام در رسیدن از علت به معلول.

پاسخ: در علت و معلول هیچ ابهامی نیست. اما اگر واقعاً علت را «من حیث انها علة»،

بینید علت دو جهت دارد. یک حیثیت ذاتی دارد که ذات و حقیقتش است و یک حیثیت وجودی دارد. از آن حیثیت وجودی که علت می‌شود. علت - بما هی علة -

السبب علم بما هو السبب من حیث انه مسبب وجب

مسبب از حیثیتی که مسبب السبب است، سبب از حیثیتی که سبب است، علم به سبب نمی‌شود منفک شود از علم به مسبب، مثلاً می‌گوییم افیون، تریاک. ما یک وقت تریاک را به عنوان اینکه یک حقیقتی است از حقایق مورد بررسی قرار می‌دهیم، این را که آثارش به من نمی‌فهماند. یک وقت تریاک را از حیث وجود و هستی‌اش و اینکه هستی تریاک چه لوازمی

دارد از این حیث مورد بحث قرار می‌دهم؛ این قهراً اگر از این حیث شناختم می‌توانم الان پیش‌بینی کنم که اگر کسی مبتلا به تریاک شد چه عوارضی خواهد داشت، چه تشنجاتی در وجودش به وجود خواهد آمد و چه اختلالاتی در سلولهای مغزی وی به وجود خواهد آمد، منتها مهم صغرای مسأله است که گاهی علم به علت «کماهی علة» واقع نمی‌شود البته نمی‌شود این را من بگویم چون کُنه علت، کُنه وجود است و علم به کُنه وجود هم نمی‌شود پیدا کرد، پس علم به علت پیدا نمی‌شود. چون علت به جنبه وجودیش، علت است ولی به همان مقدار که ما علم پیدا می‌کنیم زیاد تر از آن هم توقع نداریم. به همان مقداری که من وجود این را مورد دقت قرار داده‌ام به همان مقدار می‌توانم به تجلیات این وجود پی ببرم.

از اینکه در این گفتگو شرکت فرمودید، مجدداً تشکر و قدردانی می‌نمایم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی